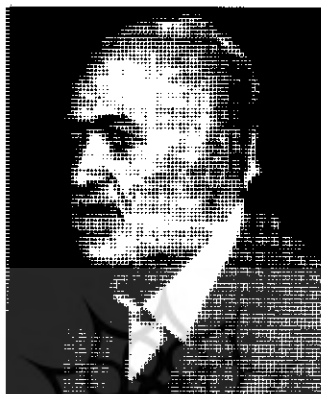


فیض‌الله حیدری شاعری از نهاوند



اشاره :

مرحوم حیدری (۱۳۷۲ - ۱۳۹۹ شمسی) از چهره‌های شعرپرداز و طنزنویس معاصر شهرستان نهاوند است که عمری را - چه در سال‌های معلمی و چه کارمندی در اداره‌ی اوقاف نهاوند و همدان - در خدمت صادقانه به مردم طی کرد و سرانجام در زادگاه خویش به خاک سپرده شد، روانش شادا

آن چه می‌خوانیم شرح حال و نمونه‌هایی از آثار آن عزیز است که به همت خانواده‌ی محترم مشان در اختیار «فرهنگان» قرار گرفته و با تحریر مجدد استاد کرم‌خدا امینیان که با هم سابقه‌ی دوستی و مکاتبه و مشاعره داشته‌اند، تهیه شده است.

سوگ نوشته‌ای هم از سوی یکی از بستگان نزدیک آن مرحوم ارسال شده که در پایان از نظرتان خواهد گذشت. با تشکر از همکاری‌های فرزندان و بستگان آن مرحوم و از جناب آقای امینیان.

ضمناً سردبیر این فصل‌نامه که در دهه‌ی چهل افتخار دوستی با وی را داشته ،
در پایان این زندگی‌نامه با ذکر عباراتی، از آن مرحوم تحلیل کرده است.
«فرهنگان»

لَعْمَرُكَ مَا الدُّنْيَا بَدَارٍ إِقَامَةٌ إِذَا زَالَ عَنِ الْبَصِيرِ غِطَاءُهَا
به جان تو سوگوند که دنیا جای ماندن نیست، اگر از پیش دیدگان بینا پرده‌اش
برداشته شود.

با دلی سوگوار و جانی اندوهمند از در گذشت دوست ارجمند حاج فیض‌الله
حیدری، سعی می‌کنم آن‌چه را شایسته‌ی افکار آن عزیز از دست رفته است به زبان قلم
جاری سازم و به قول «بیهقی» قلم را لختی بر وی بگریانم.

برای نگارش این شرح حال علاوه بر خاطراتی که از آن فقید سعید در ذهن و
حافظه‌ام وجود دارد، چهار نوشته‌ی معتبر و مستند نیز فرا روی خود دارم:

یکی رونوشت نامه‌ای تایپ شده به تاریخ ۷۶/۱۰/۲۳ که از طرف خانواده‌ی آن
مرحوم خطاب به آقای کیومرث صابری سردبیر جریده‌ی «گل آقا» ارسال شده است.

دیگری نسخه‌ای از زندگی‌نامه‌ی شاعر به قلم خودش به سبکی طنز آمیز و شیرین که
در ماه‌نامه‌ی گل آقا شماره‌ی ۱۱ بهمن‌ماه ۱۳۷۲ به چاپ رسیده و برای آشنایی با طنز
مشور آن مرحوم عیناً به درج کامل آن خواهیم پرداخت.

سومی غزل کوتاهی است که ضمن مکاتباتی که با ایشان داشتم به نام بنده سروده و
با خط خوش خود نگاشته و در تاریخ ۶۱/۱۱/۱۴ برایم ارسال داشته است، و این به‌جز
نامه‌هایی است که مرتباً می‌فرستادند.

و بالاخره نامه‌ی مشروح و دست‌نویس آقای محمد حیدری فرزند ارشد آن بزرگوار به ضمیمه‌ی نمونه‌هایی از آثار منظوم وی است. این نامه در تاریخ ۸۱/۱۲/۱۴ برای فصل‌نامه‌ی فرهنگیان ارسال شده است.

بررسی و مطالعه‌ی این چهار نوشته با وجود تفاوت کلی در شیوه‌ی نگارش آن‌ها، که یکی طنزآمیز و شوخی‌وار و دیگری جدی و متین و استوار و یکی منظوم و دیگری منثور است، کار نوشتن یک شرح حال کامل و یک‌دست را قدری مشکل می‌کند. ولی به هر حال از بررسی همه‌ی این مدارک و شواهد یک حقیقت حاصل می‌شود و آن این که مرحوم حیدری شاعر و طنزپرداز بوده است خون‌گرم، صمیمی، مردم‌دوست، دردآشنا، آزاده و ساده زیست، از آن شاعران که در زیر چرخ کبود از هر رنگ تعلقی آزادند.

شاعری که اگر در محیط بزرگ‌تر و بازتری نشو و نما می‌یافت و به تحصیلات عالیه موفق می‌شد ای بسا در حد و اندازه‌ی ناموران این مرز و بوم ظاهر می‌گشت. اگرچه با همین شرایط هم سراینده‌ای توانا و در خور اهمیت و اعتناست. وی در شرح حال خود برای ماه‌نامه‌ی گل آقا (بهمن ۷۲) چنین می‌نویسد:

بنده فیض‌الله حیدری نھاوندی فرزند مرحوم حمدالله، در سال ۱۲۹۹ شمسی از بس که عجول بودم دوره‌ی نه‌ماهه‌ی جنینی را هفت‌ماه طی کردم و در واقع «هفت‌ماهه» به دنیا آمدم. پس از مدتی که توانستم دور و برم را تشخیص دهم، دیدن خانه‌ی خشت‌وگلی پدری و زیلو و گلیم‌مدرس آن، مرا از آمدن به این دنیا پشیمان کرد، ولی راه برگشتی نداشتم.

پدرم مردی قوی هیکل و ورزشکار بود. صدای رسا و زیبایی هم داشت و دستگاه‌های موسیقی نظیر مهور و دشتی و ابوعطا و غیره را از روی صفحات گرامافون فراگرفته بود و گاهی نیز با خودش دلی دلی می‌کرد!

چون پدر اهل موسیقی و آواز بود، می‌خواست مرا هم آوازه‌خوان کند و یک «اقبال آذر» یا «تاج» و یا «بدیع‌زاده» دیگری در خاندان خود پرورش دهد. او که مردی سیاحت‌دوست بود و در اواخر عمر به کشاورزی اشتغال داشت، مرا در هفت سالگی به مکتب‌خانه سپرد تا باسواد شوم و کسب علم کنم.

مدتی به مکتب‌خانه رفتم و به خواندن و نوشتن پرداختم، ولی آن قدر تیزهوش بودم که «عَمَّ جزء» خواندنم فقط برای عمه‌ام خوب بود! از مکتب‌خانه به در آمدم و به دبستان «بدر» رفتم که فقط کلاس‌های دوره‌ی ابتدایی را داشت.

وقتی تصدیق ششم ابتدایی را گرفتم به علل اقتصادی و دوری راه توانستم به ملایر و همدان بروم و کلاس‌های بالاتری را بگذرانم. مدتی بیکار و سرگردان، این در و آن در زدم و از خدمت سربازی معاف شدم و از شدت بیکاری، تن به ازدواج دادم! که خودکاری است کارستان! محصول این ازدواج یازده فرزند بوده‌است (فقط یکی از یک دوجین کم‌تر) که شش نفرشان در قید حیات‌اند و شغل‌های مختلفی دارند.

در ایام پس از ازدواج بود که یخ حوض را نشکسته و داخل آب نرفته، شاعر از آب در آمدم. کتاب حافظ و سعدی و سایر شعرا را مطالعه می‌کردم و چیزهایی به نام «شعر» می‌یافتم که هر کس می‌خواند از خنده روده‌بر می‌شد!

گاهی بیتی از شعری معروف را چاشنی شعر خودم می‌کردم (و در واقع آن را تخریب می‌نمودم!) کم‌کم به مجامع ادبی راه پیدا کردم و شعرهایم را گاه‌گاهی آن‌جا

می خواندم. مشوق من در این راه استاد دکتر علیرضا زابلی بود. اولین اشعارم در سال‌نامه‌ی فیروزان به چاپ رسید. بعدها شعرهای من در روزنامه‌ی توفیق چاپ شد. مدتی نمایندگی مجله‌ی مکتب‌اسلام را عهده‌دار بودم که به جرم پخش اعلامیه، در شهربانی کتک مفصلی نوش‌جان کردم. در سال ۱۳۲۹ به عنوان کارمند روزمزد با حقوق ماهانه ۹۰ تومان (روزی ۳ تومان) استخدام شدم.

آن قدر بی‌استعداد بودم که در طول زندگی نتوانستم آلودگی برای خود تدارک بینم و هنوز هم اجاره نشین هستم. سال و ماهی نبوده که به بقال و عطار و نانا و غیره بدهکار باشم و همان مثل معروف ملانصرالدین درباره‌ام صادق است که فرمود: روز ایام جوانی من با پیری‌ام تفاوتی نکرده، زیرا هاون سنگی منزل را در جوانی نمی‌توانستم بلند کنم، حالا هم که پیر شده‌ام نمی‌توانم!

در نامه‌ی خانواده‌ی مرحوم حیدری به ماه‌نامه‌ی گل آقا آمده است: «سرانجام، وی پس از ۷۷ سال زندگی پر تلاش در راه شعر و ادب پارسی و به یادگار گذاردن مجموعه‌ای سنگین از غزلیات، قصائد، رباعیات و طنز، در شب نیمه‌ی شعبان ۱۴۱۸ هجری قمری برابر با بیست و چهارم آذرماه ۱۳۷۶ قلم از دستش فرو افتاد و آرام گرفت». مرحوم حیدری به عنوان شاعری طنزپرداز بر حسب قاعده‌ی معمول به نام‌های متعددی مانند: «شاعر بی‌شاعر»، «بچه پشت دروازه»، «حنا»، «قلندر سرگردان» و معروف‌تر از همه «شیخ‌نشین نهاوندی» تخلص می‌کرد.

شیخ‌نشین بدین مناسبت که منزل مسکونی آن مرحوم در نهاوند در محلی به نام «پشت دروازه» قرار داشت که در نزدیکی مقبره‌ی مرحوم شیخ‌ابوالعباس نهاوندی عارف قرن چهارم است و هنوز هم آن محله به نام «در شیخ» یا «پشت دروازه»

خوانده می شود. بنابراین «شیخ نشین» در این جا منظور کسی است که در محله‌ی شیخ ساکن است.

مرحوم حیدری علاوه بر طبع روان و قریحه‌ی سرشار و تسلط بر نوادر لطائف کلمه و کلام و سرودن اشعار و نقل فکاهیات، با موسیقی هم بیگانه نبود. وی با بعضی از استادان موسیقی زمان مکاتبه داشته و به نوع کار و سبک آن‌ها آشنایی یافته بود. از بعضی اشاراتی، که ضمن ابیات خود دارد، معلوم می شود که در خلوت شاعرانه خود با ساز نیز هم آغوش می شده و درد دل محزون را با زبان ساز بیان می کرده است. ولی از آن جا که گوش نامحرم جای پیغام سرورش نیست، این کار جز در خلوت صورت نمی گرفته است.

در گفتن مطایبات و فکاهیات صاحب بیانی توانا بود و برای هر مورد و مناسبتی نکته‌ای در ذهن آماده داشت. معاشرت با وی سبب می شد که آدمی غم روزگار را فراموش کند و از ته دل به زمان و بدگردی‌هایش بخندد و شگفت این که این همه طراوت و خوش بیانی و حسن معاشرت را از کسی می دیدیم که می دانستیم با گرفتاری‌های زیادی دست به گریبان است. ولی مناعت طبع و آزادگی وی هرگز اجازه‌ی بروز و ظهور بیان مشکلات را به وی نمی داد. وقتی از وی جدا می شدی احساس می کردی از رنج روزگار سبک و آرام شده‌ای.

به گفته‌ی اعضای خاندان وی: «مرحوم حیدری با اشعار بزرگانی چون مولانا، سعدی، حافظ طبع سرشار خود را طراوت می بخشید. او با استادان معاصری چون مرحوم ابوالقاسم حالت، ابوتراب جلی و عباس فرات، حشر و نشر ادبی داشت و از بین شاعران متأخر به عماد خراسانی و رهی معیری سخت دلبستگی نشان می داد.»

او با نشریات دهه‌های پیش مانند چلنگر، حاجی بابا، توفیق و کاریکاتور همکاری ادبی داشت، بدون این که وابسته به مشی و تفکرات سیاسی و عقیدتی آن‌ها باشد.

آقای محمد حیدری پس از ذکر خصوصیات اخلاقی و بزرگ منشی والد مرحوم خود، می‌نویسد: «در دوره‌های مختلف زندگی افرادی یافت می‌شوند که نوعاً با دیگران متفاوت‌اند و ویژگی‌های خاص آنان باعث می‌شود تا گوشه‌ی عزلت‌پذیرند و از غوغای هستی و مادی [جدا شوند] و سر‌خویش گیرند. چنین افرادی طبعاً مورد بی‌مهری مردم روزگار خویش قرار می‌گیرند.»

آقای محمد حیدری ادامه می‌دهند: «در دوران ما که امکانات سمعی و بصری و وسایل ارتباطی، جهان را به صورت دهکده‌ای درآورده دریغ است صاحب‌اندیشه‌ای آن‌چنان مهجور بماند که قصه‌ی تلخکامی و شوربختی‌هایش بعدها توسط آشنایان و نزدیکان در معرض قضاوت عمومی واقع شود. تا هستم ای رفیق ندانی که کیستم!»

سپس می‌افزاید: «نبوغ ذاتی و استعداد هنری وی به حدی بود که سرودن شعر را از دوران خردسالی آغاز نموده بود و با تحقیق مداوم در ادبیات کهن ایران زمین و احاطه‌ی کامل بر زبان و فرهنگ عربی، زیبایی و شیوایی کلامش به سروده‌های قرون ششم تا دهم هجری ارتقا یافته بود.»

بنا به نوشته‌ی آقای محمد حیدری بیش از هزار غزل و ده‌ها رباعی و قطعه و مستزاد و چند قصیده حاصل یک عمر اندیشیدن ایشان است، که با خط خود شاعر پاک‌نویس و ویرایش شده و اکنون نزد فرزندانش نگهداری می‌شود.

مرحوم حیدری چه زمانی که در اداره‌ی اوقاف نهایند خدمت می‌کرد و چه روزگاری که به اوقاف همدان انتقال یافت، هرگز مرا از نامه‌های گرم و محبت‌آمیز و غالباً منظوم خود بی‌نصیب نمی‌گذاشت. هم‌اکنون که این‌سطور را می‌نگارم نامه‌ی منظوم آن عزیز را در پیش‌رو دارم و ابیاتی از آن را به عنوان نمونه زینت بخش این مقاله می‌کنم:

بیایا که ز هجر تو در فغان هستم
خوش آن زمان که بگویی درو بگویم: کیست؟
اگر به خانه نبودم ز من مرنج ای دوست
و یا به گوشه‌ی دنجی نشسته و با تار
و پس از چندین بیت دیگر می‌افزاید:

تو موطلایی و چشمت کبود و می‌گویی:
به روزگار خودم همچو شمع می‌گیریم
و من در پاسخ یکی از نامه‌هایش که طی آن با اصرار مرا با اهل و عیال و دوستان و
یاران یک‌دل به همدان دعوت کرده بود تا درد هجر را با نعمت دیدار درمان کنیم،
ضمن نامه‌ای منظوم که بالغ بر صد و پنجاه بیت بود برای او نوشتم:

گفته بودی که با زن و فرزند میهمان شما شوم یک چند

این بُود آرزوی من بنده زنده ماندم اگر، در آینده،

همره دوستان و اهل و عیال چاره سازیم هجر را به وصال

قصه دولت‌سرای یار کنیم حالتِ وقف اختیار کنیم

خانه‌ی حیدری نه کم جایی است خانه‌ای نیست بلکه دنیایی است

میزبانی چو حیدری نتوان یافتن در سراسر همدان

او ز مهمان همیشه خرسند است زان که از خط‌های نهاوند است

حمله بر سفره‌ی وی آغازیم
 تخم مأکول را بر اندازیم...
 عاقبت حیدری به پنهانی
 خسته از شرّ و شور مهمانی
 رود و ایستد برای نماز
 ببرد سوی دوست دستِ نیاز
 کای خدایی که غیب دان هستی
 عالم السّر و العیان هستی
 واقفی هم به طبع عالی من
 آگهی هم ز جیبِ خالی من
 ای خداوند گار حیّ غفور
 این آبایل را ز من کن دور
 صبح فردا دعا کند تأثیر
 فربه و چاق و چله و پُرو سیر،
 ذکرِ تودیع بر زبان گیریم
 بوسه از روی میهمان گیریم
 همه گوییم: خانه‌ات آباد
 حق نگهدارِ حیدری‌ها باد
 با مینی بوس لوکس مشدی فرج
 باز گردیم سوی شهر کرج
 شاعری از دیار توسرکان
 نکته‌ای گفته در حق میهمان:
 میهمان گرچه راحتِ جان است
 لیک همچون نفس در انسان است،
 نفس ار آمد و نرفت برون
 مرگ دنبال آن رود به درون!

فرزند آن مرحوم در نامه‌هایش می‌افزاید: «دوران هفتاد و هفت‌ساله‌ی زندگانی شاعر، پر از فراز و نشیب بود. اما سختی و مشقات وی در نوجوانی و جوانی تحت تأثیر عوامل مختلف مادّی و معنوی سبب شد تا وی همچون پولاد سخت و آبدیده شود، چنان‌که اثر قلمش اشک از چشم عارف و عامی جاری سازد.»

در غزل عارفانه‌ی زیر که حال و هوای سبک عراقی دارد، «درد» را نه تنها از کلام حیدری می‌خوانیم، که آن را درک و لمس نیز می‌کنیم.

آرامش جان

درد آرامشِ جان است تو درمانِ مَطْلَب	پی آرامش جان، جان بده و جان مَطْلَب
گر که خواهی ببری راه به‌سر منزلِ دوست	مشکل از دوست طلب کرد تو آسان‌مطلب
سر و سامان ندهد بی سر و سامان برکس	سر و سامان تو ز هر بی سر و سامان‌مطلب
تا بُود در پی نابودی گل فصل خزان	شادی از دهر مجو، گل ز گلستان‌مطلب
شمع افسرده کجا؟ چشمه‌ی خورشید کجا؟	معجز ای دوست تو از هر بت‌بی‌جان‌مطلب
دم عیسی نکند زنده چو هر مرده دلی	تو ز هر مرده دلی قوتِ ایمان‌مطلب
دُر غلطان همه از سینه‌ی دریا خیزد	از دل جو صدف و گوهر غلطان‌مطلب
گوهر علم و عمل در کفِ دانا باشد	(حیدری) این گهر از مردم نادان‌مطلب

مرحوم حیدری در شرح زندگی پُر ملال و رنجبار خود - همان‌طور که در زندگی‌نامه‌اش خواندیم - چه آسان و سبکبار از کنار حوادث می‌گذرد! غم بزرگ از دست دادن چند فرزندش را تحمل می‌کند و به قضای الهی رضا می‌شود و راضی نمی‌گردد خواننده‌ی ابیات خود را شریک اندوه خویشتن کند.

وی مشکلات این دوره‌ی عائله‌مندی را با زبان طنز چنین می‌سراید :
گوش کن تا بهر تو گویم کنون افسانه‌ای

نیست افسانه، بُود درد دل جانانه‌ای

کرد صاحب‌خانه ام از خانه‌اش من را جواب

سوی بنگاهی روان گشتم برای خانه‌ای

گفت با من: چند تن باشید؟ گفتم: شش نفر

تازه دارد همسرم هم در شکم دُرْدانه‌ای

گفت: شغلت چیست؟ گفتم: کارمندی در به‌در

هم‌چو مرغی پرزنان اندر هوای لانه‌ای

از حقوق و از مزایا آن دم استعمال کرد

گفتمش: با حال و روز من مگر بیگانه‌ای

گفت: جای آدمی چون تو ته‌گور است و بس

از چه با این وضع، خواهی خانه و کاشانه‌ای

گفتمش: دریا ب ما را و تو نو میدم مکن

گفت: رد شو از دم این در، عجب پرچانه‌ای

گفتمش: پس چیست این تبلیغ اندر رادیو

گفت: باشد دلخوشی بهر چو تو دیوانه‌ای

گفتمش: آیا بود ما صاحب خانه شویم؟

گفت: اشتر بیند اندر خواب ، پنبه دانه ای

۱۳۳۶/۶/۱۶

در خصوص ویژگی های اعتقادی و عملی آن مرحوم ، فرزند ایشان می نویسند:
« پدرم در مراسم رثای اهل بیت و اعیاد مذهبی به مناسبت های مختلف آثاری می آفرید و قرائت می کرد و همین روش او را در زمره ی مداحان اهل بیت (ع) قرار داد.

وی از شاعرانی چون شهریار ، عماد خراسانی ، ابوالقاسم حالت و رهی معیری پیوسته به نیکی یاد می کرد . شعر حافظ برای او چون الهامات غیبی بود. بیش تر اشعار حافظ را از حفظ داشت.

من به عنوان فرزند ارشد او می دانم که هیچ گاه نماز شب وی ترک نشد . بیش تر از پانزده جزء قرآن کریم را حفظ کرده بود. همین اعمال صادقانه و صالحانه سبب شد که در چهره ی او نور تسلیم و رضا و رستگاری به وضوح دیده شود.» دقت در آثار او گواه این مدعاست :

«تقدیر»

آن قدر پای فشردم که زمین گیر شدم
که ازین زندگی و عمر، دگر سیر شدم
چون اسیران بلا بسته ی زنجیر شدم
محو آن صورت و خال و خط و تصویر شدم

در ره عشق تو ای جان جهان پیر شدم
بس که بارغم هجرتو کشیدم بر دوش
تا که افتاد سر زلف تو در دست صبا
نقش آن نقش فریبنده که نقاش کشید

بس که توصیف نمودم همه جا حسن تورا
 در بر دشمنِ دون آلت تکفیر شدم
 گر تو را هست سر آن که بری نام مرا
 منم آن صید که در دام تو نخجیر شدم
 دیدمش خواب و چنان بست ره عقل مرا
 عاجز و مانده ز تفسیر و ز تعبیر شدم
 (حیدری) امر قضا را بُبُود راه گریز
 بُود تقدیر که در مانده ز تدبیر شدم

آقای محمد حیدری در نامه‌ی خود به یکی از وقایع تلخ روزگار پدر اشاره می‌کند
 و می‌نویسد:

«پدر در سال ۱۳۶۷ همسر خویش را از دست داد. داغ مرگ جان‌سوز آن بانوی
 مهربان تا آخرین لحظات عمر از تلخ‌ترین وقایع زندگانی‌اش بود.»

مرحوم حیدری به شش فرزند خویش (دو دختر و چهار پسر)، علاقه‌ای وافرو
 وصف ناشدنی داشت. وی به نام هر یک از فرزندان شعری موشح ساخته بود که زینت
 بخش خانه‌های ایشان است.

گاه در یک غزل «حیدری» تک‌بیتی می‌یابیم که با آثار پرشکوه استادان شعر و ادب
 برابری می‌کند:

مو به مو شکوه از آن زلف پریشان دارم همه دانند که این قصه دراز است امشب

این هم غزل عارفانه‌ای دیگر از اوست:

«دل دیوانه»

ساقی بیا لبریز کن این جام و این پیمانہ را
 تا بر سر عقل آورم باز این دل دیوانه را
 زان می‌که درویشم کند، با عقل هم کیشم کند
 بیگانه از خویشم کند، تا بنگرم جانانه را
 آتش به جان افروختم، با آتش دل سوختم
 تا رسم و راه عاشقی آموختم پروانه را
 ای جان جانان دلم، ای شمع بزم و محفلم
 بخشی فروغ و روشنی هر خانه و کاشانه را

مست از شراب ناب کن آن گه مراد خواب کن
 داری سر یغمای جان با آن کمان ابروان
 گیتی شود عنبر فشان از نکهت آن گیسوان
 افتاد در دام هوس چون حیدری شد ملتمس
 برگوش جان من بخوان بالحن خوش افسانه را
 چون پیش گیرد چشم تو آن شیوه‌ی مستانه را
 بخشی تو جان بر ناتوان گیری به کف چون شانه را
 برگوشه و کنج لب ت هر کس که دید آن دانه را

آثار حیدری به غزل‌های عارفانه و سوز و ساز عاشقانه منحصر نمی‌شود. گاه او را در
 چهره‌ی راهنمایی دلسوز و مربی و مصلحی آگاه می‌یابیم که تجارب عمر گرانمایه‌ی
 خود را فرا روی خواننده قرار می‌دهد:

«جهل و نادانی»

مشو نادان که افتی عاقبت در چاه نادانی
 نیند فرد دانا در جهان ، روی پریشانی
 شرر بر خرمن جهل و فساد و فتنه و کین زن
 مکن نقد جوانی را فدای جهل و نادانی
 خریدار ادب باش ار که خواهی منفعت یابی
 که ناید جز ضرر سودی ز کالای هوسرانی
 هر آن کاو داد از کف گوهر و نقد جوانی را
 نجوید حاصلی از کشته‌ی خود جز پشیمانی
 قدم زن در ره کسب ادب گر دانش آموزی
 نجوید غیر دانشش دانش آموز دبستانی
 کمال و معرفت بگریزد از آن کودک شیطان
 که دارد وقت خود در کودکی مصروف شیطانی

طیب جهل و شمع علم چون آموزگار آمد
 به‌جان تعظیم و تکریمش سزد هر عالی و دانی
 نباشد در شب ظلمت برای مردم دانا
 چراغی بهتر از آیات حق و علم قرآنی
 پی کسب ادب شد هر که پیش عالم عرفان
 طلای ناب شد با کیمیای علم عرفانی
 خلاف عقل، محصول پشیمانی به‌بار آرد
 مکن کاری که محصولش بود آه و پشیمانی
 کمال و دانش از خواهی طلب از عالم دین کن
 که از گرگ دغل، هرگز نیاید کار چوپانی
 بیا ای نوجوان بار دگر از (حیدری) بشنو
 مکن نقد جوانی را فدای جهل و نادانی

مرحوم حیدری از آن‌جا که خود از طبقه‌ی محروم برخاسته بود، درد جامعه را با تمام وجود درک می‌کرد و با آگاهی تمام روی کاستی‌ها و نابه‌سامانی‌های جامعه انگشت می‌گذاشت و آن‌گاه افکار اصلاحی خود را با زبان طنز بیان می‌نمود:

حییپ خدا!

هر که بهر کسب، رو بر جانب بازار کرد
 در همان یک‌سال اول، بار خود را بار کرد
 با تو می‌گویم چه کرد او از پی کسب معاش
 تا بدانی که چه تدبیری برای کار کرد

یک طبق بنهاد و قدری میوه در آن جای داد

چند روزی هم اقامت کنج یک دیوار کرد

همچو ماری یخ زده ، افتاده رویش آفتاب

جنبشی بگرفت و نحو دیگری رفتار کرد

آن زمان با نقد و نسیه چرخ نيمداری خرید

بر فروش جنس خود همچون کلاغی قار کرد

از پس چندی دگر یک دکه‌ی کوچک گرفت

بانو و نيمدار ، خود را مدتی سمسار کرد

مدتی بگذشت و با هر حقه و بامبول بود

خويشتن را صاحب یک ثروت سرشار کرد

روغن و پودر و نبات و چای و قند و شکر

بُرد در زیرزمین در حجره‌ها انبار کرد

کرد قالب جنس‌های خويش بر خلق خدا

روز را در چشم مردم همچو شام تار کرد

باغ برد و خانه برد و فرش برد و ملک برد

خويشتن را ورشکست و بینوا اظهار کرد

عمر او بگذشت و از او هیچ کس خیری ندید

عمر خود را صرف جمع درهم و دینار کرد

ناگهان با سکت‌های مغزی فتاد و درگذشت

راه دوزخ را به روی خویشان هموار کرد

جان فدای کاسبی بادا که از روز نخست

تا به آخر طبق احکام خدا رفتار کرد

اکنون حاج فیض‌الله حیدری از بین ما رخت بریسته و به سرای باقی شتافته است. افسوس که ما در دوران حیاتش آن‌چنان که شایسته بود از وی تکریم و تجلیل نکردیم و در زمان انزوا و پیری وی جویای حال و کارش نشدیم، و به تعبیر فرزندش: «اگر به گورستان دور افتاده و غریب نه‌آوند گذر کنی در لابه‌لای به خاک آرمیده‌ها، گوری را خواهی یافت که روی آن نوشته‌اند: (در این بستر سرد و تاریک بزرگ مردی آرمیده که سراسر زندگانی‌اش آکنده از عشق و ایمان بود). وی در وانفسای آزادگی و بزرگ‌منشی سرزمین خویش را از برکت هنر و اندیشه محروم ساخت و خرقه از بدحالی‌ها و کسالت‌های روزگار تهی نمود. در آن‌جا یک دنیا احساس و اندیشه مدفون گشت تا دیگر حکایتی و روایتی منظوم نگردد و حقیقتی تلخ در قالب ابیاتی طنزگونه پردازش نشود. هزار افسوس بر ما بازماند گانش که هرگز او را آن‌چنان که بود نشناختیم. هرچند او همان‌گونه زیست که خود می‌خواست.»

حال بسیار شایسته است به جبران مافات، با همکاری فرزندان برومند آن مرحوم، به چاپ و انتشار آثار آن بزرگوار اقدام شود.

به این امید که کسانی از همشهریان توانمند ما دامن همت بر کمر زنند و متولی این امر خداپسندانه شوند و به این ترتیب، اگر امکان نداشت از مرگ جسمانی او ممانعت شود، لااقل از آثار معنوی و روحانی او را پاسداری کنیم. ان شاء الله.

در خاتمه سوگ نوشته‌ی آقای اسدالله حیدری (برکه) را که از بستگان نزدیک آن مرحوم است و دستی به شعر و طنز دارد، می‌خوانیم:

«آری تو از عشق سخن گفتی و سخت نقل محافل بود. در شعرت خودخواهی جایی نداشت و همین عشق و اخلاص، جاذبه‌ی شعرت را دوچندان می‌کرد و همیشه میان ما در خلوت شعر خود، چون تندبسی مقدس باقی ماندی.

سالی که متولد شدی آن‌را به یاد ندارم، اما سال رفتنت را (۱۳۷۶) هیچ‌گاه فراموش نخواهم کرد. در سخت‌ترین شرایط دوران تحصیلات را گذراندی. آن‌گاه سال‌های عمر پربارت را در شهر نهاوند به عنوان کارمند آموزش و پرورش و بعد به سمت مسئول در سازمان حج و اوقاف و امور خیریه در خدمت مردم سپری کردی و از ارادتمندان خاندان عصمت و طهارت بودی.

دستمایه‌های طنزت در نشریه‌ی هفته‌نامه‌ی «توفیق» هنوز زینت بخش صفحات کهنه و خاک گرفته آن است. آثار مانا و دل‌انگیزت در مجموعه‌های «نگین سخن» که به همت نویسنده‌ی ارجمند آقای عبدالرفیع حقیقت (رفیع) گردآوری و منتشر شده حاکی از پختگی اندیشه و ظرافت طبع تو است.

شرح احوالت را دوستان در کتاب طنزپردازان معاصر به طور اختصار خوانده‌اند و این کتاب در اندک مدتی که با تلاش دوست بزرگوار آقای کیومرث صابری مدیر

هفته‌نامه‌ی «گل آقا» منتشر شد نایاب گردید. تو در سرایش طنز، گستاخ و بی‌شرم بودی و در اشعار جد بیش‌تر به سرنوشت اعتقاد پیدا می‌کردی، هرچند از آن دل‌خوش نبودی.

رنج‌های مردم و کم‌وکاستی‌های زندگی اجتماعی را با طنزی شیرین و دلچسب به نظم می‌کشیدی و علت باروری شعرت هم‌نشینی با شاعران و طنزپردازانی چون زنده‌یاد استاد ابوالقاسم حالت و شادروان استاد ابوتراب جلی بود.

شیوه‌ی بیان مطلوب تو باعث شد عواطف و ذوق و اندیشه‌ی هم‌در وجود من جوانه زند و به‌یاد تو، من هم تا جایی که توان و بضاعت ادبی داشتم دریچه‌ای سبز را در مطبوعات باز کردم، ولی تو خودت را وقف شعر و هنر کردی که این کار از همه کس ساخته نیست.

در نوشتن از استعداد کافی برخوردار بودی - با روحی حساس و ترد و شکننده - ثنرت محکم و پخته بود و شعرت از روحی حساس تأثیر می‌گرفت. خوش‌زبان و حاضر جواب بودی. گوشه‌گیری و مردم‌گریزی پیشه‌ات نبود. سخنت با بیانی ساده و با توصیفی کامل از پلیدی‌ها، تعریف ضمنی‌پاکی‌ها بود و در نامساعدترین احوال آنچه را در دل داشتی بدون ترس بیان می‌کردی و مطبوعات آن زمان نظیر اطلاعات و کیهان شاهد این ادعا بود. تو در مقابل خدا و وجدان و قانون مسئول بودی و همیشه این شعر را زیر لب زمزمه می‌کردی:

بشکنی ای قلم، ای دست اگر بیچی از خدمت محرومان سر

بی‌تو سال‌ها تنهایی و بی‌هم‌زبانی بر ما گذشت و مصیبت نبودنت هر روز افزون‌تر شد و گذشت روزگار که فطرتش فراموشی است نتوانست بر عهد جاویدانش عمل کند. هرچند گفته‌اند:

سعدی به روزگاران مهری نشسته بر دل

بیرون نمی‌توان کرد الا به روزگاران

چگونه می‌توان فراموش کرد که بیان شیوایت در دفتر زندگیمان کلام اول و آخر بود و روال زندگی تو پاسخ‌گوی همه‌ی چراهایمان. اینک برای دودمان رنج کشیده‌ی ما تمامی پرسش‌ها بی‌جواب مانده، خدا را بر خواب‌های گران ما گذر کن، شاید از ناگفته‌هایت توشه‌ای نو بگیریم، ای جاودانه‌ی هنر و ادب و ای روح مجسم آزادگی و مناعت!

ای آن که واژه‌های دلنشین شعرت رنج‌ها و شوخ‌چشمی‌های روزگار را تداعی می‌کند. یادت انگیزه‌ی هر نگارش و سرودهای الگوی عاشقانه زیستن است. سال‌ها گذشت و ذره‌ای از بار مصیبت تو کاسته نشد و هم‌چنان دل‌هایمان غرق ماتم و اندوه خواهد ماند. زیرا هرگز کسی دیگر جای خالی تو را در لحظه‌های سنگین‌مان پر نخواهد کرد.

یک‌بار چون سایه‌ای آرام بر عمر ما گذر کردی و هنگامی حضورت را احساس کردیم که از میان ما رفته بودی و اکنون ماییم و یادگارهای ارزشمندت و حسرت و تأسف بر بی‌کسی‌ها و غریبی‌هایمان.

ای عزیز، ای گران‌قدر و ای یادگار نسل‌های هنرمند، آرام در کنار جانان بیاسای که ما بی‌قرار در تشویش روزگار پریشان خویش می‌سوزیم. یادت گرمی باد که معنای زندگی را از تو آموختیم.»

مرحوم حیدری همان‌طور که در زندگی‌نامه‌ی وی نیز خواندیم اولین بار در سال‌نامه‌ی فیروزان (۷-۱۳۳۶) معرفی گردید (ص ۶۲ و ۶۳) و دو غزل از ایشان در آن سال‌نامه به چاپ رسید. اینک برای حسن ختام به درج یکی از آن دو غزل می‌پردازیم:

«خانه‌ی دل»

تا که کردی آشنا بر زلف مشکین شانه‌را

در خم گیسو کشیدی این دل دیوانه را

دل به سوز عشق تو می‌سوزد ای شمع چگل

گرچه سرگردان کند شمع رُخت پروانه را

چشم جادویت کشد چون تیغ ابرو از غلاف

می‌زند مستانه راه عاقل و دیوانه را

خانه‌ی دل گشت ویران با شب هجران تو

تا به کی داری خراب‌از جور خود این خانه را

کن حوالت جرعه‌ای زان می‌که هوش از سربرد

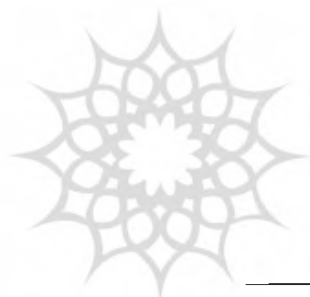
تا که بوسم دست ساقی و لب پیمانه را

نفس سرکش را به زنجیر خرد در بند کن

تا که از پا بگسلی زنجیر و دام و دانه را

در خم این کوچه سرگردان و حیران مانده ام

از کدامین آشنا پرسم ره این خانه را؟^۱



۱- در طول سال‌های خدمت در اداره‌ی کشاورزی نهاوند، در اواخر دهه‌ی سی و اول دهه‌ی چهل همواره افتخار داشتم که با فردی ادیب، به غایت متواضع و مؤدب و صمیمی و در عین حال متفکر و اندیشمند در محیط شهرمان آشنا باشم و از این که مورد لطف و مهربانی او قرار می‌گیرم بر خود بی‌الم. این طرز برخورد بزرگوارانه‌ی مرحوم استاد حیدری، تنها به من منحصر نمی‌شد بلکه تا آن‌جایی که من می‌دیدم، با همه این‌چنین بود. در آن روزگاران، استاد حیدری در چندین مناسبت سروده‌هایی به این حقیر ارزانی داشت و مرا بیش‌تر از پیش مرهون صفای باطن خویش کرد. ولی افسوس که فراز و نشیب‌های چهل سال اخیر، آن معدود دست‌نوشته‌های گران‌سنگ را از کفم به در برد و الآن نمی‌توانم آن‌ها را به نشانه‌ی شاهده‌ی عینی از دریای «فیض» حضورش به خوانندگان عزیز عرضه کنم. اگرچه استاد امینان و دیگر حیدری‌های عزیز به مقدار زیادی حق کلام را در معرفی استاد فیض‌الله حیدری ادا کردند. روحش شاد. «دکتر اسماعیل شهبازی»